

زندگی نامه

بهمن دانشدوست دهگانپور فرزند انجینر جعفر دهگانپور در سنبله ۱۳۶۳ خورشیدی دیده به جهان گشود. وی فارغ التحصیل لیسه عبدالهادی داوی، لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی پوهنتون کابل و محصل دوره ماستری از راه دور رشته اداره عامه در دانشگاه اندراگانندی میباشد. مصروفیت های رسمی را در سال ۱۳۸۱ خورشیدی آغاز نموده الی ۱۳۸۳ در ریاست کمیوتر اداره امور جمهوری اسلامی افغانستان ایفای وظیفه نمود، سپس به کار های مطبوعاتی روآورده و الی اواخر سال ۱۳۸۹ منجیت مسوول بررسی رسانه های خارجی و از اوایل ۱۳۹۰ خورشیدی تا کنون به حیث امر دیپارتمنت بررسی رسانه ها در یکی از ریاستهای مطبوعاتی مربوط به دولت افغانستان ایفای وظیفه مینماید. بهمن دانشدوست از آوان کودکی به شعر و ادبیات علاقه فراوان داشته و نشستن مقالات و سرودن شعر را که برخاسته از احساسات والای انسانی و بشردوستی میداند، زمانی آغاز نمود که رژیم طالبان در کابل تسلط داشت و وی هنوز دانش آموز مکتب بود. این جوان در کنار وظایف رسمی به کار های فرهنگی و ورزش نیز پرداخته و نوشتن برای نشریه ها و وبلاگ نویسی را سرگرمی و مسوولیت اجتماعی میداند که تعدادی از نوشته هایش در نشریه های چراغ، انیس، فردا، راه نجات، اصلاح، آریایی، آریائیان جوان و دیپلوماتیک کریر امریکا اقبال چاپ یافته است.



عشق و انشا

بهمن دانشدوست



صلى الله عليه وسلم





نام کتاب: عشق و انشا
نویسنده: بهمن دانشدوست
موضوع: شعر و نثر
کمپوز: بیژن دانشدوست
صفحه آرا: سیاوش فیضی
طرح جلد: عصمت الله احراری
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
تاریخ چاپ: ۱۳۹۱ خورشیدی
مکان چاپ: کابل افغانستان
ایمیل نویسنده: bahman.daneshdoost@gmail.com



حق چاپ برای نویسنده محفوظ است.

فهرست



| صفحه | عنوان | صفحه | عنوان | صفحه | عنوان |
|------|---------------------------|------|--------------|------|-----------------|
| ۷۳ | مادر | ۴۰ | آه! | الف | پیشگفتار |
| ۷۴ | غنچه لاله | ۴۱ | دُخت | ۱ | بشر |
| ۷۴ | حرفی از نامت | ۴۲ | آتش عشق | ۶ | انتظار |
| ۷۵ | سرود عشق | ۶۳ | فقط یار | ۷ | روشنایی |
| ۷۵ | تنهایی | ۴۴ | روز عاشقان | ۸ | روزگار |
| ۷۶ | فکر | ۴۵ | یار | ۱۱ | ماه گلگون |
| ۷۶ | چرا؟ | ۴۷ | رنگ مداد | ۱۳ | خوش زبان |
| ۷۷ | برگ تک بی‌تی | ۴۸ | ساعت شش | ۱۴ | وصل |
| ۷۸ | پند نامه | ۵۴ | ماجرا | ۱۵ | عشق اصیل |
| ۸۰ | برگ های از نثر | ۵۵ | شهرها | ۱۶ | یا رب |
| ۸۱ | قلم | ۵۶ | رمز گیتی | ۱۷ | تنها تو |
| ۸۳ | چهره تو | ۵۷ | پدر و مادر | ۱۸ | جانانم |
| ۸۴ | برف | ۵۹ | جادوی جانان | ۱۹ | سالگره ات مبارک |
| ۸۵ | سجده شکر | ۶۰ | زینت | ۲۰ | یادها |
| ۸۶ | خورشید | ۶۱ | علم | ۲۱ | هجرت |
| ۸۷ | پروردگارا | ۶۲ | عشق و جان | ۲۳ | دوست |
| ۸۸ | تصاویر لحظات | ۶۳ | رسوایی | ۲۶ | صبر |
| ۸۹ | دوست دارم | ۶۴ | خوشا سالروزت | ۲۷ | اشک |
| ۹۰ | عشق | ۶۵ | فراق | ۲۸ | نوروز |
| ۹۱ | جاویدانه | ۶۶ | تا به کی! | ۲۹ | احساس |
| ۹۲ | نازنینم | ۶۷ | جستجو | ۳۰ | لبخند |
| ۹۴ | شب سرد | ۶۹ | پری صبح‌رنگ | ۳۱ | امتحان |
| ۹۵ | زندگی | ۷۰ | کجا یابم | ۳۲ | دل دیوانه |
| ۹۶ | برگی از نبشته های نوجوانی | ۷۰ | عشق و آه | ۳۳ | قلب پاک |
| ۹۷ | زندگی تصویر زودگذریست | ۷۱ | نگاه | ۳۵ | این نیک نام |
| ۱۰۰ | رئیس جمهور! | ۷۱ | جام | ۳۶ | تو! |
| ۱۰۳ | جوانان در گرو خرافات | ۷۲ | سیل آتش | ۳۷ | شبت خوش |
| ۱۰۹ | ما غروب نمی خواهیم | ۷۲ | یار | ۳۸ | خیال و خواب |
| | | ۷۳ | نگاه ناز | ۳۹ | یاد های جاویدان |



پیشگفتار



شعر و ادبیات آسمانیست سرشار از کهکشان های وزین و بی انتها که ستاره های درخشان و رنگ رنگش در هر گوشه از جهان و زندگی ما میتابد تا با نور پردازی های متفاوت از سیر جریان حقایق و تخیلات سازنده، این دنیای پُر از رنگ را روشنتر و جذابتر و عاشقانه تر بیآراید. وقتی انسان به قله های بلند اندیشه های والا میرسد، مرز های ناخوشی و بستر های کوتاه فکری برچیده شده، پاکترین احساسات درونی به فوران میآید تا صافترین نوای قلب به سرود نظم و نثر آید.

این غنچه برگهای سبز و کمر بسته در دست شما بنام عشق و انشا نخستین سروده های شعری و نثری، و اولین اثر بنده میباشد که بسان تحفه درویش برایتان تقدیم است. لزوما لحظات جوانی را کمبود تجربه محسوس است که من نیز عاری از آن نیستم و کاستی ها را به بزرگواریتان بخشیده نقد کنید تا بیشتر بیآموزم و بهتر بنویسم.

قبل از چاپ، این اثر را به شخصیت های فرهیخته و قلم بدست چون استاد عباس جهانگیر و تعدادی از شعرا و نویسندگان معاصر سپردم تا مروری بر آن داشته باشند، که از اشارات نیک شان قدردانی میکنم.

سپاس فراوان محترمان انجنیر فضل احمد پوپل، الحاج محمد اعظم همراز کابلی، داکتر عبدالله نعمتی و دگر دوستانیرا که تشویق نمودند و واداشتند تا برگ های پاشان عشق و انشا را غنچه بسته چون کتابی برای هم میهنان اهدا کنم؛ در خصوص عصمت الله احراری که در طرح پشتی این اثر، دست پربارش بکار آورد.

شاد و سربلند باشید

بهمن دانشدوست





بشر

بشر از خلقت بنیاد خویش بر کره می خاکی چه می بالد!
ز عشق و همنوایی و شرافت از نهاد انس میداند!؟

ز فردای هراسان و

ز محشرهای پنخانیکه برپا کرده امروز

ز تاریخش انسان نماها

ز سیاهی می سیاستهای هر روز

ز افکار تجاوز تا قسوت

ز قتل عام و کشتار و شرارت

ز ظلم و حق فروشی و خیانت

ز طبل جنگ و جنجال و جنایت

کجا شد پیش باز و بلند اشرف هستی





.....

که با پا میفشارد

هر گلوپی راز مستی

هزاران قتل عام و خون

فدای خودپسندی ها

چه بی شرمی و رسوایی،

چه بی گنگی بی همتا

همه احساس پاک لین بشر با زیچہ می نیرنگ

برای نفت و پول و خودپسندی های رنگارنگ

شمالی رهبران غربی و شرق!

زمین آخر دست تان شود غرق

محیط زیست برباد طلطم

بم و راکت کلهک های اتم





.....

سراسر انجار و انجاری
شود آتش زمین را سیل جاری
تو میدانی که فرزندی برهنه کوجه ها کردد!
گر سینه در دمای گرمی و سرما
بدون سرپناه کردد
چه سخت است!
چه سخت است، اشکهای چشم زیبایش
همه در زیر پا کردد
تو میدانی سیاست های ثوم تو
چنین غوغا کند برپا!
مگر چشمت نمی بیند
طبیعت را، هوا و آب و نعمت را





.....

که یزدان بر بشر یکان اعطای لین و آن کرد
تو را روحی دمید و بر وجودت جانِ جانان کرد
تو ای والای هستی می که خود را هر چه میدانی!

تو میدانی که نسلِ آخری

آخر ز هیچا هیچ استی؟

چه بگتر زیست عالم را

کرامت های انسانی

صفا و آشتی و صلح،

به از آوای شیطانی

تو خار چشم هر هستی،

شرافت را صمیمیت را کجا کردی

تو آخر بنیه می آدم،





.....

عظوفت را محبت را کجا کردی
نمی دانی نژاد و رنگ و یک آهنگ
نشان آدمی نیست

حریصانه چپاول خانه می خود را

کمال آدمی نیست

نه فکر عرش را دیگر

نه تسخیر آسمانی را

تو ولای بلند پرواز،

زمین پخش و زمان با آدمی نیست - ۱۳۹۰





انتظار

منتظرم!

منتظر یک طلوع آرزو

منتظر یک نوید از عشق و او

منتظر بر نورهای رنگ رنگ از آسمان زندگی

منتظر بر آتش سیلاب از عشق خموش

منتظر بر یک بهار سبز و شاد

منتظر بر پیش باز و بلند

منتظر بر قلب های پاک پاک

منتظر بر ساز و برگ میهنم

منتظر بر اتحاد و اتفاق...

۱۳۸۴ -





روشنایر

چه روشنایی عجیبی

من ز خورشید جهان دیدم

به جانم

شود خیره

همه نورش شود تیره

کو چشمی تیز بینی چون

که بیند راز عشق ما

مگر او داند و من دانم و یکتای بی همت

ز حور آسمان و پری ای افسانه و دیبا

بیاورد از بختتم جان

که جان من بود جانان





روزگار

روزگار ان پرده بر افکند

ز چهره نارسایرها

که دوست و یاور و همدم

جناب و قاضی و حاتم

دوتایی تا به شاه و طوس و جوکر هم

ز الف تا به یایا و یایا و می

سراسرنیش و نیرنگ لند

سراسرنیش و نیرنگ لند

خدایا!

در کجا جویم، کجا باشد، کجا یابم

رفیق راه درویشانه





.....

چو مرد سربلند و با وفا و قول یک انسان

ز سر و قامت پربار پائین تر

ز خلق و پیش افکار والای تر

که اندیشه به وجدان اصیل انس در عالم

به تکلیک دوتایی تا به شاه و مرد شمشیر ز سن

به دید واقعی از چشم و مغز فرّه آدم

کجا یا بم!

زمین و آسمان و گلکشش تخیر میگرد

پری و دیو و جن تفسیر میگرد

مگر و آدمی ای را

که فکرش پیر میگرد

ز آدم تا به سمت و مذهب و قوم و قبیله





.....

ز مغز سر فرود آید
چه ز شتی ها کند رسوا
حقیر حلقه کوشی و اجیر میر میگردد
به قوم و همزبان خورش میباید
به دهل کینه و همکیش میر قصد
به فرق آدمیان مشت میکوبد
طبیعت را، هوا را، آب را بلعیده میخشد

خدایا!

در کجا جویم، کجا باشد، کجا یابم این عشق یک انسان

سراسر نیش و نیرنگ اند

سراسر نیش و نیرنگ اند

— ۱۳۹۰





ماه گلگونش،
روزی دیدم ماه گلگون در سحر
گل بدست و تاج بسر
دست بر کمر
همچو آهوی ختن آنسوی در
کرد فریادم
دمی بر مانگر!
چون بگردم بر جمالش یک نظر
شد امید و آرزویم درد سر
گفت نذارم طاقت هجرت دگر
عشق من، آرمان من جانم بخمر





.....

گفتش چیست وانکه تو خواهی سپر

خواه ز بھمن تا کند دنیا در

گفت همانا

تکفء درویش دھر

بر من دیوانه باشد مشیت زر

لین سحر با من بیا

رای همسفر

دست من در دست گیر و

ساحل دریا بر - ۱۳۸۱





خوش زبان

ای شرار عشق من
ای ثور و ثوق زندگیم

ای بھارِ قلب من
بارانِ عشق و عاشقیم

ای شفای زندگانی

روشنی چشمان من

ای نسیم سحرگاہی

مرحم هر آہ من

خوش زبان و خوش طراوت

پاک میباید چو تو

چون پری کوهساران و چو حوری از بهشت





وصل

انتظار و وصل عشقم تا به عمق قلب تو
سختی‌ها بوزم خموش
راستی تو آتشی!
آتش عشق از بهشت پاک پاک
آتشی از آفتاب
قلب سنگم شد کباب و آب آب...





عشق را صیقل

نگاه ناز و جادویت

چنان در راست زمین عالم

که آسمانم زمیننی ساخت و

خورشیدم بشد خیره

کجا باشد توانی چو من

مگر عشق را صیقل ما

سحر از تار بر خیزد

سپیده صبحدم آید

چو عمر شمم بر زمین آیم

بسان نور خورشیدی

تماشای سرو سیما و چشمان گشنگ تو





یارب!

یارب! دلِ عاشق دردش تو دور کنس

یارم برسانم، قلبم تو شفا کنس

یاران به سجود عشق

وز قلب نوا آید

هر صوت ز نام تو

وز عشق سماع آید

لین وجد تو آوردی و ما عاشق پاکیم

از روح یکی داریم

وز جسم که طاقیم

کوچه حسن چپ زدن راه خدا نیست

روحم به سجود تو وز هیچ فراتیم





تنها تو

ای عشق و آه من!
بیا در قلب و آغوشم
که لین تک خانه ای راحت
کلیدش دست جانان است
مگر لین روزنه
از عشق و بر عشق راست
تنها تو

بدون هیچ
رنگ و خال و مال و زور و زر
ترا خواهد
اگر خواهی



که لباس وزین قلب من راستی و روح پاک عشق او لیش



جانانم

بجستم ذره ها از عالم و دنیای هستی
ز پستی و بلندی ز شهر و شور و مستی

نه صبرم ماند

نه جامی دیگری بر قطره اشکش

یکجا یکباره بر من داد

می و مینا و جانانم

هوالمه

لین خدای من

عجایب در عجب دارو

وگر عشقی ز دل باشد

ز عمرشش بر زمین آرد





سا لکړه ات مبارک

سا لکړه ات مبارک، جان مسنه و عشق عشق

سخته ای از سال تو

قرسه شود عشق عشق

قلب دلم در پیش

جوید تو جانان مسنه

هر دقه ات عشق عشق

روز و شب عشق عشق

روح تو و جان مسنه

روح مسنه و جان تو

هم به هم و قرسه ها

عشق شود عشق عشق





یادها

یادهای هر نگاه ات

محو کرد

چشمانِ منهن

ماه و عرش و آفتاب

شاهد پیمانِ منهن

عهد دل تا کی بجا آرم خموش

دوست دارم من ترا

وز نوای دوستی

قطره قطره

اشک های آشتی

سوز شمع، پروانه میآرد بجوش





هجران

قلبم نفس ندارد

دور از فراقِ جانانم

روح و حواس و کلام

جوید ترا شبانم

جانم!

مکن هجران

جانانِ جانِ منِ جانم

جسمم، روان و چشمان

چون حبس

حبسِ زندانم





.....

هر دم به خوابِ مستان
آیی ز عمرش پنهان
آخر اسیر گردی
در قلب قلبِ جانان





دوست

دلم را راه پایت میکنم دوست
بگیر لاین دست من را
خوب نیکوست
پناه جووز خدای مهربانت
که جان و هم جهاننت
برید دوست
خدایا!

می رسان لاین پند بر لیش
که صلح و آشتی را
رحمت توست
گریز کن





.....

از جهان سوسماران

ز وحش چنگا از شر شیطان

مخور فریب

ز زرق و برق شرقی

ز باغ سبز و سرخ غرب و غربی

سیاست رانه رنگ و روشنایی

سیاست هاسیاه لند و سیاھی

بیالین پنجه ها

یک مشت کردیم

بسان سخره ها پر پشت کردیم

چو پستونی، هزاره، ازبک از پوست

ز بلخ و فاریاب و غزنه و خوست





.....

یک‌کدام ریشه‌های یک درختیم به پیش ریشه‌بی‌تخت و بختیم

۱۳۷۹ -





صبر

چه تقصیری که تو کردی محبت!

وفا کردی

دل خود را فدا کردی

فدای آن نگاه نکلانی

فدای سخطه های جاویدانی

فدای دُهل های خوشتر از دور

فدای پیاله های آب انگور

مگر ای کاش!

دلت سنگ و سرت اوباش میبود

که صبر دور و بی انجام میداشت





اشک

تو حور طاقِ قلبِ من

سرت بر سینه ام مانم

سحر کرد

تو بر خیزی!

مگر قلبم

ز هجر ناز و تمکینت

بارد قطره قطره

اشک

از چشمان خونیش!





نوروز

دل و جانم

جهان من

مبارک باد نوروزت

شب و روزت همه بخت

ز دیروز و پریروزت

سر و جانم فدای تو

که میگردد

هر آن لحظه

همه خواهم برای تو

شود پیروز نوروزت





احساس

همه احساس قلب من
فدای گوشه چشمت

دلم دیوانه عشق و
نگاه ناز و دلست

کمی دوستی با توست

چو تو داری

تو باش را

مگر بهمین تو باش کو!

روانش بنده عشق است





لبخند

چه زیبا سخطه ای آمد

همیشه

قلب تو

از قلب من گردید

نه گیتی خواهیم و آسمان

نه حور و ساقی و غلمان

فقط نازت

به من کافیت

و لبخندت سر اسر جانم





امتحان

لینکه عشقت

بر دلم موج میزند

فکر و هوش و امتحان

یادم رود

گر نفس یک لحظه هم باشد به جان

جان من به جان من بود

حرفم تمام





دل دیوانه

دلم دیوانه ات

دیوانه ات

دیوانه ات گشته دل و جانم

نه مجنون و نه فرهادی

بودست چون من

که من! عاشقتر عاشقترین عشقِ جانم

سراسر چشمه ای قلبم

فدای

گوشه ای افکار شیرینت





قلب پاک

به در داخل تووم دیوانه وار
بینم نگاه مست جانانه را
چه اندام لطیف و ناز!
چه قلب پاک و بی همتا
کشم آغوش جشم جانانه
زخم بوسه لب قدش
که هو شتم محو میگردد
سراسر غرق در غوغا
خدای مسخر تو میدانی
اصول عشق روا کردی





.....

ز رضوانت یکی دارم

دلم دیوانه گردیده

نه حوری دیگری خواهم

بگشست و آسمانم اوست ...





ای نیک نام

انتظارم!

انتظار پر تو رخسار تو

صبح و ظهر و عصر و شام

منتظر هستم که گیرم

بوسه ات ای نیک نام

تا نیایم نزد من

و عده هایت خام خام

از سر و سیما زخم

بوسه هاسر نام تمام، بوسه هاسر نام تمام





تو!

عشق تو یسر، ناز تو یسر
زندگی ام دست توست

هر نفسِ را حتم

هر پیشِ قلبِ من

هر قدمِ زندگرم

خوب و بدم دست توست





شبت خوش

صدای قلب پر مهرت به گوش آید

دل و جانم همه خونم بجوش آید

بجوید

گوشه ای چشمت

تبسم های دلست

شبت خوش نازنین منم

که عشق و آه خموش آید





خیال و خواب

نکته نکته یادِ هایت

عاشقِ عشقم نمود

عاشقِ هر تارِ مو

عاشقِ ناز و ادبیت

نازینم نازِ هایت

هر ادا و هر صدایت

عاشقِ چهرِ پری و سیرت و اخلاقِ ناب

عاشقِ قلبِ جوان و پکی پاک

لذت و عیش و نشاط

چون که بینم خیال و خواب





یاد‌های جاویدان

هر لحظه‌ای

آن یاد‌های جاویدان

اشک‌ها ریزد ز چشم

رازها لذر نماند

ذره‌ها هر قطره‌اش

دارد توانش بی انتها

از جوانی و صفا

وز عشق و

دوستی و

وفا.....





آه!

چه روزی عشق و آه می بود

که عشق از سربه پا بردیم

می دیگر چشیدیم و

لب عشق و وفا و مهر

خیال و خاطر م یکجا

شدست محو لب نازت

لب شیرین بالایرو

جذابی زیبا نسر





دُخت

چه دُخت سحر آمیزی لطیف و ناز
که هو شتم جس عشقش شد
ولی خیالم به آسمانها
بگرد پرواز
زدم چرخ گلکشان و عرش
بیدم اهل ها و وحش
مگر نه!

چون که لایق باشد و زیبا و شیرین و صفا و عشقی و قدول و دلنا و عزیز و و نازنین و

نیک و بی همتا...





آتش عشق

آتش سوزان عشقم

آفتابم آرزوست

لاله روید بین سنگ

رز آتش و گرمی عشق

نیست خورشیدی

بجز

آن مست کوهساران منم

آتش عشقش

کند گرمم

بروید لاله ها از بین سنگ





فقط یار

رخ شیرین و جذابت

بگرد زنجیر قلبم را

به تیر عشق

که خلق و پند و گفتارت

روانم را

اسیرت ساخت

نه جان خواهم نه بوستان و نه چیزی دار را دیگر

فقط یار باشد و من باشم و هر آنچه ما خواهیم





روز عاشقان

نذارم روز عشق و عاشقی

ای یار بی همتای من

سختی های عمر قلبم

عاشق عشق تو راست

روز تنهایی تو ان

آتش عشقم خموش

قرن ها خواهم ترا

سختی های عمر نوش

سختی های دوقه ها و سالها و سالها - ۱۴ فروردین ۲۰۰۹





یار

قلبِ دلِ سینه ام

در پیشِ ذکرِ یار

خیال و خولندیشه ام

در دوش و فکرِ یار

یار! دلم،

یارِ نفس و جانِ من

عشقِ من و

دلبر و ایمانِ من

یار بود

رکِ رگِ خونم روان

همسفر و همسر و دوستِ جوان





.....

یار توان

درکِ دلِ سنگِ من

یار بود

همدم و همسنگِ من

هر قدمِ زندگی

هر نفسِ تنگِ من

هر قدمِ زندگی

هر نفسِ تنگِ من





رنگ مداد

قطره های اشک عشقم
از فراز عرش و آسمانها
چو لاله لعلگونش آید
شود رنگ مداد مسن

نویسد

عاشق تو

بهمسز است جانا

سرلپایت زخم بوسه

لبانت چو سوسه می و مینا...





ساعت شش

ساعت شش بر فتم به تماشای سحر

گگل و زکس همه جا غچہ تر

جسم لرزان و پریشان به دلم خوش بودم

وعدہ بود پر از خوف و خطر

وزش باد نوازش میکرد

نور خورشید طلوع کرده سلامم میداد

چھرہ روز فرلش میکرد

نامی بلبیل همه جا موج زنان

راز عشاق سرلش میکرد

دکلم کرم ستایش میکرد





.....

لین دل پارچه چون جناب
هر تکش ناله کنان می ناید
ارتظار رخ گلگون سحر
تا که آید به سفر دخت گهر
نگهان چشم دلم میناید
پر تو نور سر و سیما دید
ماه و خورشید ز نورش به عجب
پرده لبر به رخ می آورد
چهره نور خداوند آورد
نور خورشید به پیش چو چراغ
رخ یاری که دلم میجوئید
دلکش مست به من میخزید





.....

صوت نابی چو رسید بر گوشم
 ببلدان محو شد لذر پیشم
 لب قدش به سخن می آمد
 حرف ها سیم و سمن می آمد
 محو افکار به یکباره شدم
 من که بیمار و بیکاره شدم
 تا رسم دست به دستش روزی
 تنم افکار و پچاره شدم
 ادبش هوش و حواسم بر بود
 فکر و اندیشه هر اسلم بر بود
 ناز و تمکین همه جا ژاله عشق
 گل و نسرين و آستانه عشق





.....

راه پر پیچ و درازی داشتیم
رازها عشق و نیازی داشتیم
هر سرک جاده عشق من و دوست
هر و جب یاد که سرو و سمن
غرق دریای خیالیم و روان
محو عشقیم و دوانیم دوران
ناکمان موتری در پیش چنان
وقفه کرد به پیش دو جوان
من و یارم که غریق عشقیم
موترا خودش میدانست
با همان داشتن حجم کران
موتریش برور اشکافت





.....

لمس پر مهر و نوازشش بنمود
راز عشاق ستایش بنمود
من از آن روز خیالی همه وقت
یاد شکرزاده و شاه دخت دارم
بل که من شاه بودم نه غریب
شاه عشقم بخدا عشق دارم
عشق من دخت جوانیست به دل
نقش وی کرده خدای خود من
چهره عشق و رخ معشوقم
من که بر عشق خدا مینازم
ساعت شش به ختمش برسد
و عده عشق بکردیم بجان





.....

نام بگمسن چو آید به زبان
خُلقِ جانان بستاید لاین و آن
جان من دل به وداعی دارد
تا رسد روز دگر باز چنان
لاین چه سخطه چقدر زود گذشت
عمر من بی کم و کم بود گذشت
من دگر روزی چنان نخواهم
تا ابد نخواهم من لاین روز چنان ...





ماجرای

در ماجرای کله ای شیب و فراز روز

ای سنگ شیشه تو

از تار پینشت آزرده ام هنوز

فکر و خیال و خاطر خورشید پیشه کن

یا شیشه تو بنمایان جبین خویش

یا عشق پاک بشر

میشود ستیز

لین سخره ها که موم به پنجال خاطر م

ای ماجرا

قدم پیشتر بسج

سیلاب هم به بحر رسد محو میشود

۱۳۸۹-





شهرها

طغکان شهرها هر سان شکست
هر روانی سرد و سرگردان شکست
انجبار و انحرار در قلب شهر
مادران در اشک بی درمان شکست
آه و بخشش تا کج و تا کی!
حرف و بیم و صبح را پنهان شکست
شرم بر رخار دیو و دودباد
دین و کیش و مذهب و فرقان شکست
غیرت افغانیت بیدارگی!
اعتبار رهبر و سلطان شکست

۱۳۸۹ -





رمر کیتی

بر خدای بی نیاز شروه ها در کار نیست

چهره و قوم و قبیله، لجه ها در کار نیست

دور بنگر، چشم دل روشن ز نور علم ساز

دیده کان پیش پای، برده ها در کار نیست

سر بلندی و سعادت، عاشقی پر بار باد

رمر کیتی عشق باشد، کینه ها در کار نیست

لین شکر دو صل را زندگانی پیشه گیر

بر بقایت یار باشد، مرده ها در کار نیست

گفتن و پندار بارفتار و هم کردار نیک

یک به یک در کار آید، غیره ها در کار نیست - ۱۳۸۰





پدر و مادر

پدر مادر دهد پنجم شب و روز
بگفت شمع دانشش پیش افروز
یکی گفت بخوان لاین پند نیکو
دگر گفت از لاین هم پیش آموز
نگاهش چون کتاب آسمانی
دعایش را شفای ناهگانی
خم لبرو جبینش را نخوامم
سراسر عمر را در زندگانی

پس ای دل خوان برایش لاین دعا را
بگشستش ده و عمرش کبریا را





.....

زمان زندگانی کام کردن

سرور و عشق های با صفارا - ۱۳۸۰





جادو سر جانان

لین چه جادو شد دلِ تنهای من بچاره تر کرد مر
به لطف و ناز و تمکینت سرا جانم اثر کرد مر
تبسم های رخسارت زبانِ دل بیسان آورد
بسان بغمسز و طوفان دل دریا خبر کرد مر
نذارم طاقت هجران، تو جان و قلب و روح من
تو فکرم را در کردی و قلبم زیر و سر کرد مر
شکستی قفل سنگینش شدی صاحب به هر دیش
بنازم دین عشقت را سر و سیمایم کرد مر



زینت



امر خدای مهربانم
دادم تمانا را تمام
لایسنه چنین زینت بر آسنه
کمر توانیم وصف آسنه
رحم کسنه بر جان مانم
تیر عشق از لاین و آسنه
هر نگاه از شور و شانس
هر صد امر عشق و جانم
قلب بر مهرم گرفت

در پیشهای نخاصه، در پیشهای نخاصه - ۱۳۷۹





علم

ما بخوا همیم از خدای بی نیاز
علم و دانش جهد و کوشش سرفراز
لین قلم شاهد بود بر حال من
من همانم زاهد فرصت نواز
لینکه عشقت بر دلم افتاده است
میرهانم هر غلام از چنگ باز
ما بخوانیم آن کلامت را بتاز
از سحر تا نصف روز دور و دراز
وصل عشقت را بجویم در نماز
در ز رحمت را بسویم باز ساز





عشق و جان

ای عاشق مستانه من
گوش کن سخن از آینه من
یاری رسان دستانه من
جان من و جسمانه من
فخر است بر آستانه من
شعر من و قرآنه من
است از برای شانه من
دین من و باستانه من
آخر تو عشق و جان من

رک درک و اذغانه من ... رک درک و اذغانه من - ۱۴۷۸





رسولایی

روزی بودم انتظار زنگ یار
عشق پاکم شد اسیر و بیقرار

یار من عشق مرا احساس کرد
چشم‌ها بیخواب کرده بارها فریاد کرد

صحبت دل را زمان عاری بود
روز و شب راقصه‌ها جاری بود

من بنازم عاشقی با وجه پاک
لیکنه رسولیم ز رسولی چی باک





خوشا سالروزت

خوشا روزی نگاهت را جهان دید
زمین و هم زمان نورنشان دید

خوشا هر سالروزت عشق و جانم
تویی زیبا و قند تبریک رسانم

خوشا جاوید باد بیستم بهارت
گل و سنبل همه کرد نثارت

خوشا هر لحظه ام با درد با توست
سعادت خواه و عشقت مرد با توست

تو سبز و سربلند باشی هزار سال
هزار سالت خوش و خندان چو امسال





فراق

شکوه تاجداران را دمی دیگر نمی ماند
سرور عشق میباید شب دیگر نمی ماند
نگاه بی لاشک می گیرید ز هجر ناتمام تو
فراقت تا حضور آید گل دیگر نمی ماند
بده جانم دمی از دل برایم غنچه خاطر
شود روزی بجان آیی خسی دیگر نمی ماند





تابه کی!

اشک چشمم ملتم خشکید از بوزِ ستم
 لنگ گنجان تابه کی با زلغ گیریم بودنه


لین قلم خشکید، حرفش تابه فرش آسمان
 فکر لنگ و مرکب لنگ، زلغ لنگ و بودنه

ملت پچاره افغان که دردش بی دواست
 رهبران در خواب باشند، زلغ گیرد بودنه

۱۳۸۸ -



جستجو



گر به رویاها نظر کردم ندیدم او را
کاغذران کردار بیمم قدرتارِ مورا
هم قاضی هم غازی چاکرانِ رشوت اند
آسمان و شهر و دشت و سخره ها و کوه را

گر به دانشگاه برقم صفحه از سر کنم
رفکار ناب را چون قصه ها از بر کنم
صفحه ها تاریک بودند قصه های تاریک و پود
چشمه ها دارد دلم، چشمهای تتر کنم





گر شنیدم عاشقانه راز دل از عاشقانه
راز های صادقانه ساز دل از صادقانه
قلب ها در جوش بودند ناله ها از زیر لب
دختران و پسران شکوه ها کردند ادب

گر پسر سیدم جواب از پسرانم کله مند
تپ تپان قلبم گریست گریه کردند بی درنگ
پسران با وقار و همسر هاشم با وفا
بوت هایت پوست سیر کرد دنیا بی دخت شکر





گر بجویی دختری با نام از رنگ و وقار
با خیال همسری با کام از رنگ و تبار
ده تمرکز هوش را با صداقت های دل
نام چون موجود باشد دخت میباید عیار

پری صحرانگ

ای پری صحرانگ، رنگین کمان موی مست
قد لجن دنگها هست مست میباید که هست
آن کلام ناز و شیرین را سکوت دل بجا
بزم آهنگ صدایت را نسیم صبح مست





کجایا بھم

کجایی عشقِ دیرینم لبِ قَدت کجایا بھم
شبِ وصلتِ تمنایی، دلِ مستت کجایا بھم
کجایا بھم من آن درکہ کہ ظلم بر عشقِ حرام باشد
نہ چون و نی چنان باشد کہ یارم را بہ جانِ یابھم

عشق و آہ

لبت چون جامِ می نوشم، فدای آہ و تمکینت
زبانِ قَدِ قَد است جان، نگاهِ مست و شیرینت

تویی عشقِ رصیلِ من زالف تا بہ یا نوشم
کہ عشق و مہر و آہ ات را سراسر تا بہ یا نوشم





نگاه

آن نگاه زار تو در آن همان آینه روز
کرد تاج و تخت و کرسی و جهانم را بسوز
طاقت دوری ندارم، هجر و آه ات تا هنوز
تا نگیرم بوسه ات، بوسه هادر نصف روز

جام

هر پیش از قلب من نام ترا فریاد کرد
تو و من را یاد کرده ناله می فرهاد کرد
قطره های اشک قلبش عشق میبارد به جام
بر امید نوش با تو روح عشقش شاد کرد





سیلِ آتش

جان من عشق مرا بازی مداسه
ثوخی بی باک و خودسازی مداسه
کو توانی بس تو از یادم برد
سیلِ عشق و آتشم جانانِ منسه

یار

لبِ لعلِ چو قند شیر و شکر
می و مینا و عشقت را کنم سر
ید و چشم و زبانه نازنینت
سر پایت صدای دلنشینت





نگاه ناز

بایک نگاه ناز تو بهممن ز جانم محو
تیری ز عشق و آه ست قلبم ربوده است
قلب صفا و دل با و فاسر تو
عشق شمع و شفاست، روحم دمیده است

ماور

تو جان من، فدای تو شود بهممن
ز دیدارت زمین و آسمان از من
همه دنیا و جان من نه آید تا مویت بس
که خاک کفش های تو شود جای سجود من





غنچه لاله

شدم زندانی ی سحر نگاه بی مثلت
 که هر لحظه چو عمری، انتظارم بر وصال
 لبانت غنچه لاله شفای زنگدگانی
 سرلپایت وجود من، منم شایق جمالت

حرفی از نامت

به یادی حرفی از نامت دل پیری جواسن شد
 چو گفتم چهار حرفش را توان من دو چندان شد
 جمال و حسن و زیبایی، ز روح و جسم و اینسرافکار
 خدا را شکر گویم من که نعمتش فراوان شد





سرود عشق

سرود عشق دارم دل به دستان تو میماند
حکایت رازهای دل نیستان تو میماند
پیا جانم کجایی تو، شقایق مست میخورد
بهار و سبزه و سنبل به بوستان تو میماند

تنهایی

کجایی همسفر در پست و بالا و شب و روز
نه شب ماند نه پستی امی، مگر در قلب من سوز
هر آن سخطه میمیرد، اگر در صوب عشقم تیرد
تو تنهایی چو من هستم یا قلبم بافروز





فکر

گر نداری فکر دین و هم و وطن
حرف مردی و سیاست را مزن
یشوی خسار و ذلیل در روزگار
دف بدنامی و نجلت را مزن

چرا؟

لین چرا و آن چرا مجموع چرا
لین حقیقت را نمان بودن چرا
سیاست و نیرنگ با بزم دروغ
تا به کی باشد چرا لذر چرا!





برگ تپ سیر

قلب و روحم زنده ای هر یادتو

عاشقم بر روح پاکت جان من

حال و قیست که کار از پی دانش گیرم

نه ز مسانی که تن در ته ای آتش گیرم

هر کی در این دنیا مغرور ثروت ها شود

رب به وی جای عزرا نیل را تماشا میدهد

فقط یارم دهد بر من خدای اولین من

بگشش بر جبین دارد، همه هوشم یقین دارد

چون که یارم من سماع و عشق پاک طاهران

طاهران و ماهسران جمله هستند شاعران





پندنامه

دید و واریدی زدوستت همت یاران بدان
 عشق و تمکین عزیزیت را شراب شام بدان
 صبحگاهان بهاری لاله زار خوش نسیم
 چرخش پروانه ها چون عشق سرگردان بدان
 قطره های اشک باران از جهیسن آسمان
 بر زمین افتد همان را رحمت یزدان بدان
 گر روی در آسمان چون حواریون پرپر باش
 آخر لیلین مستی ات را قلب گورستان بدان
 و لکنه می بینی چو باشد برگ ریزان در خزان
 آردمان کم کن همان را آخر انسان بدان





.....

چون بیدمی آدمی بفروخت خویشش را گرانس
از هزاران مرکب شیطان یکی را آن بدانس
غیبت پیرک زنان و ظلم و ثور در خانه ها
جمله عصیان است ای مخلوق مخلوقان بدانس
ثور و ثوق دختران و مستی لاین پسرانس
در جوانی تکفه ای فردوس برایشان بدانس
از همان روزی که دیدم طفل، پیر و همم جوانس
جملگی را ناتوان از جھسل لاین و آن بدانس
پند بهمین را چو شأن رستم داستان بدانس
گر نمی دانی بدان چون که میدانی بخوانس

۱۳۷۸-





برک هایمرازشتر





قلم!

لین همه نقش آفرینی جذاب و دلکش به زیبایی آسمانها و زمین عشق میآفریند و قطره

قطره اشک ناب از چشم رنگینت به دل شبهای تار ستاره میبارد!

تو ای نقاش عشق های آتشین!

تو ای آفریدگار ناز های نازنین!

تو ای درخشش مه و آفتاب و ستاره کان!

لین آفرینش چهره های پری سان را از کجا آموختی؟ زمیئن نکته نکته شرارت

عشق مملو در خیالات ساده و پاکیزه مرا مجذوب و ذوب میسازد...

لین نگاه های ناز و محو در افکار گشتگ جوانی و چون غرور دریاها!

لین کیسوان زرین افتاده در برابر چشمان بی حجاب من!

چون غنچه های لاله بر جبین نازش سایه افکنده و گوشوار

های سیمینش در نطفی و نژاکت رخسار لاجواب!





ای صاحب قلم!
جانا آخر تو رحم کن!

مگر چرا لاین دل صیقل یافته ام را چشم حقیقت بخشیدی و افکارم را زمرمه
های راستی تا بر آفرینش های بی همتایت حجاب حرف بردارم و بر عاشقانه

هایت عشق ورزم... - ۱۳۹۱





چهره تو

فروغ حسن را بر چهره کینات می بینم!
لین سرور، لین فراق، لین روشنایی!
فشر دذم تا بافت های ابدیت را با چشمانم لمس کنم و چهره تو را در آئینه آسمان
از منظره کوهساران لاله کونه لعل یا بزم. - ۱۳۸۵





برف

چه زیباست موج سرور بارش برف باز هم آسمان کابل را وزین میسازد و
سرزین رنگین شده از آتش و دود را سپید.
پاکیزه تر باد! بار دگر آرایش چهره میهنم را با بهار سبز شادمان بینم و قلب های
شکسته ملتم را درمان. - دلو ۱۳۸۹





سجده شکر

سحرگامی از انتهای خواب شب عشق بر خیزم!
قبل از طلوع لعلگون آفتاب،

چشمانم نگاه‌های ناز و شتر از خورشید و شیرینت را عبادت کند و سجده ای

شکر را به در که ای آفریدگار عشق و هستی و محبت به جا آورد...

که لین چهر پر سیا را با هستی و عشق و محبت به من داد. - ۱۳۸۷





خورشید

خورشید آسمانم آرزوهایم!
بر تو همه چیز ناقص است...

بیا و به ایمن دنیای تار زودتر طلوع نما تا از دیدن رخسار شادت شادگردم.





پروردگارا!

عشق را تو آفریدی!

عاشقم ساختی تا عشق را با قلب و روحم احساس کنم و دیوانه ای در که ای عشق
پاکت کردم... من لین جنون را دوست دارم و لین عشق را عبادت
میکنم!

عشق در نزد من یار من است.

نوری ز آسمان جھانت همچو پیوندی دلم با عشق و تو...

عشق میگوید که او است و خدا! - ۱۳۸۷





تصاویر کلمات

هوش من غرق ابحار ناتمام جدابیت روح و رخسار نازنین و دلفریبیت، قلبم

تشنه ای خواب و خیال و خاطره پر از مهرت!

دوست دارم حافظه ای ناتمام من لبریز کردد...

همه و همه

از تصاویر کلمات فراموش ناشدنی و دوست داشتنی و پر از صفای تو. -۱۳۸۷





دوستت دارم

نمای لاجوردین آسمان، جلایش زرین آفتاب، درخشش وزین ستاره ها، روشنایی
راحت مهتاب، وزش صمیمانه هوای سرد کوهستان،

امواج دریا های مست بدخشان...

ولین همه شادابی و سرور از طبیعت سبز و عاشقانه...

شاهد عشق آتشین من است،

که همیشه و همیشه دیوانه وار میخوامت و دیوانه وار دوستت دارم. -۱۳۸۷





عشق

اگر عشق نمر بود!

زندگى جز زندانى در دوزخ چيز نر بود.

دلبرم چهره ي عشق آسمانر منر است،

روحش قلب منر و قلبش روح منر ...





جاویدانه

تو پر آسمانها

تو ملکه عشق و جانم

یکباره به سرزمین قلبم پا نهادم و سرا سر تنخیرش کردم

حال زندگیش دست توست...

جاویدانه با من باش!





نازیه منم

به دیباچه لاجوردین آسمان نگاه کرده غرق دریای خیال و پرواز در فضای هستی لاین
طبیعت بی سرو پا بودم.

لاین همه زیبایی و لطافت که با چهره ای پر درخشش ستاره کان شامگانش افکارم را
مجزوب مستی رخسار عاشقانه اش میساخت، ذره های وجودم را لمس کرده و
پشمان بی حجاب من را محو مینمود.

ولی کاستی می تا هنوز محسوس بود! هر چند نگاه میکردم، باز هم در جستجو بودم...
ناگهان! دلفریبی فراموش ناشدنی می را از پنجره آسمان در آئینه زمین دیدم که با ادا
های ادیش چون قطرات باران، بر اعماق قلبم میبارید و روحم را نوازش
عاشقانه میداد "به دیباچه خاطر اتم یادگاری گذار"





.....

آری!

کاستی می که دیده های من در جستجویش بودیافتم. حال لاین زیبایی و لطافت را با
مهر و محبت گره بسته و یاد های دیباچه لاجوردین آسمان را بر دیباچه روشن ترین
ستاره لاین شامگاه به تحریر میآورم، چگونه فراموشت کنم! -۱۳۸۷





شب سرد

لین شب سرد را

با قطرات آتشین خون قلب تیر خورده ام و

آواز تپش های سوزانش افروخته،

چون صبح و تا صبح گرم و روشن میخوامم.





زندگم

در جستجوی امواج بی انتهای لین زیبایی، فرسنگ هار فتم و ذره ذره ای از آسمان
کبی را در آئینه محبت نگاه کرده و از قطرات اشک باران در جبین پرورشش
آسمان پرسیدم.

باران عاشقانه گریه کرده و با اشک های نابش جواب سبز داد، چنان منظره ای را
بر چشمانم نمایان کرد که سحطات فراموش ناشدنی اش اعماق افکارم را
طراوت بخشیده و بنفش های رنگین کمانش درخشانم کرد.

گفت اینجاست زندگی!

بگیر و یادی از این سحطات شیرین را بر برگ های نازنین دیباچه خاطرانش به

یادگار گذار. - ۱۳۸۷





برگساز بنیشتہ ہمارے نوجوانی





زندگی تصویر زودگذریست چون در خواب

۱۳۸۷ خورشیدی - کابل

زندگی سحله لیست چون بر خواب فروری و سراسر با جرا، داد و ستد، پختی و بلندی و خیال و خاطر؛ همه و همه جز تصویری زودگذری در خواب چیزی دیگری نخواهد بود؛ مگر خوش آن سحله تا شاد زیستن را غنچه سازیم و لین تصویر خیالاتی را همیشه و همیشه دلکش و زیبا دیده، بازی پنداشته و کامکاری ها و ناگامکاری های آنرا با خرسندی گذار کنیم.

چرا کوچکتربین دریچه را بسوی مرزهای ناشنودی گشایم! و هر امتحان و تجربه را منتهی پنداشته و فرار را بر قرار ترجیح دهیم؟ مبارزه خونسرد و بدون اضطراب در هر گوشه لین بازی و هر نکته لین خواب، تنها توانیست نگه دارنده میزان تعادل بر سیر مسیر زندگی توأم با لذت و شادمانی و پیروزی. عشق بر زندگی و بر هر چالش و پچپش، لین خواب را راحتتر و پر هیجانتر و جلدتر میسازد و با آنکه عمر ندارد، عمری از سر بلندی و شکوفایی را بار میآورد؛ حالانکه ترس و گریز و چشم بستن از مولج زندگی، تعادل را بر هم زده و نابودی میآفریند.

چقدر خوشایند و دوست داشتنی ست اگر لین سحله امتحان را با بلجند های عاشقانه و روش های عارفانه سپری نموده و در هر پایه نردبان که هستیم، با تمرکز بر افکار و رفتار نیک و انسانی از آن بالا رویم.

نه ترس، نه گمان

نه دلهره و فغان

نه لذیثه فضول و نه فکر کش کسان





تتھا قناعت و کار

خونسرد و مرد و هوشیار

با خلق مستی و شاد

با قلب صاف بنیاد

با زور بازوی خویش

سر ته مکن زین میث

بر هر بلندی و پست

بر هر نواری دلمست

با خود به پا بر خیز

از خود نحال بشان

مشمز سایه سرد

باشاخه های علم و فرهنگ

با برگ های سبز چون صبح

با میوه های رنگ رنگ

از عشق و نای بیل

با روح لاله و گل

رفقار و پند و کردار





از هوش و مغز پر بار

راه و روش همین است

بر امتحان لین دار

گهچکاهی از لین امتحان ناب و پر پیچ و تاب زندگی که هر قدمش شانه های آزمایش دیگری را با هم دارد، خسته و دلسرد نباید شد و پر مخاطره ترین میدان های لین بازی را با خونسردی و راحتی تمام و بدون هیچ ضعف و از همپاشی دماغی گذار باید کرد.

بسیار سریع میرویم و دیر نیست نکته تمام را از خود سازیم. آیا سخته که در صنف اول میاموختید یا تان است!؟ چقدر پیش رفته ایم و شاید که بازی نیم شده، ولی چقدر زود! کرچه بارها افتادیم، دوباره برمیخیزیم و سخته دیگر لین بازی خاتمه یافته و لین خواب تمام خواهد شد. پس بیاید پیشه گیریم عشق و سرور و محبت، و بس تیشه بر کین و ترس و خسونت.





رئیس جمہور! ہمنوز ہم سر وقت است

۱۳۸۴ خورشیدی - کابل

سپیدہ دم قبل از اینکه آفتاب سرش را از بستر خواب بلند نماید، بر میخیزیم، از مسجد شروع الی کوچه و شھر و دفتر و دانشگاه و ...، در مسیر لین راه پر خُم و پستی خستہ کن کہ بہ دیدار ملا صاحب و چلی وی شروع شدہ الی اہالی کوچه و مردم شھر و ماکھان دولیر داخلی و خارجی و استادان قرون وسطی و قرون قدیم دانشگاه کابل خاتمہ میابد، بہ جز از ضعف اجتماعی، اخلاقی، اداری، تعلیمی و انواع ضعف های صعب العلاج دیگر چیزی بہ چشم نمی خورد و بہ جز از کُتھایاتی از همین اصل ها چیزی دیگری شنیدہ نمی شود.

مگر چرا؟ آیا لین همه ضعف ها واقعا صعب العلاج اند؟

نخیر! بہ ہر سوالی جوابی و بہ ہر مشکلی راہ حلّی وجود دارد، ولی بہ شرط لینکہ جواب را درست و راہ حل را معقول و سنجیدہ لرائہ نمودہ و جدیت و پشتکار را بر تنہا و بی تفاوتی ترجیح داد.

آقای رئیس جمہور!

ما جوانان، درک مینمائیم کہ نہ تنها جناب شما از لین همه امولج پر سر و صدای طوفان معضلہ ها بہ ستوہ آدہ آید بلکہ تمام مردم افغانستان از آن مستفید اند، و همه و همه فریاد میزنند "چرا؟".

بیائیم بعض از دیاد بخشیدن ماجرا و و انبار نمودن "چرا ها"، در جستجوی پیدا نمودن راہ حلّی شویم کہ چگونه میتوانیم افغانستان را از لین طوفان تھمیل شدہ نجات دھیم!





لین چرا و آن چرا مجموع چرا
لین حقیقت را نمان بودن چرا
سیاست و نیزنگ با برزم دروغ
تا یکی باشد چرا اندر چرا؟

اگر جناب رئیس جمهور افغانستان از انواع راه های حل به ساحل رسانیدن کشتی طوفان زده ای افغانستان دریغ نینماید و با تلاش خستگی ناپذیر دنبال روزنه ای نجات میباشند، پس تماشا و ماجرای ما بغیر از اینکه چاره ساز نخواهد بود، ابر سیاهی را نیز دنبال خواهد کشید.

بنابراین یگانه راه نجات از معمای غرق شدن افغانستان، پیدا نمودن طریقه ای حل معما میباشد و بس. و آن اینست که برای آینده ای در پیش استعداد های جوان کشور را چون نونخالانی تربیه و تعلیم دهمیم و مغز های متفکر دست نخورده ای میهن خویش را بگذاریم و ولداریم تا به فعالیت آغازگر گردند.

ولی چگونه؟ آینده ها را فراموش میکنیم، ما هنوز هم سر وقت می بینم تا سوالم را به آقای رئیس جمهور که منجیست رهبر فعلی جامعه نوین افغانستان است و مطمئنم به پنج شصت لین سولل جوانان، توانایی لازم را دارند، مطرح نمایم.

آقای رئیس جمهور! آن همه بورس های تحصیلی که کشور های مختلف وعده دادند کجا شدند؟!

آیا آنها دروغ گفتند یا اینکه آرشیف شدند. امروز جوانان خیلی حاجی صبرانه امیدوار و تشنه لبان در جستجوی قطره اند. اگر در شروع ریاست جمهوری تان حد اقل یک هزار (۱۰۰۰) جوان با درک و با استعداد را هجمت

فرگیری دانش مسلکی در رشته های مختلف به بورس های تحصیلی معرفی نموده

و به کشور های مترقی جهان روانه میکردید، دور از حقیقت نمی بینم که

در آخر ما موریت تان (۵ سال بعد) بزرگترین دستاورد را





میداشتید، یعنی افغانستان در راهی یکهزار (۱۰۰۰) متخصص در بخش های مختلف میشد.
 و همینگونه اگر زیاده تر توجه میشد، شاید که دستاورد های بهتری میداشتیم و محترم لیکه دیگر نیازی به گدایی متخصصین
 بی معنی خارجی نداشتیم و کار خود را خود رونق می بخشیدیم.
 روسای امور کشور، جامعه ای جهانی و سازمان ملل متحد اگر واقعا میخواهند افغانستان دوباره به پای خود لیستاده
 شود، یگانه راه حل، کسب دانش مسلکی در رشته های مختلف میباشد، و آنهم از طریق بورس های
 تحصیلی. و یکبار گدایی علم بهتر از گدایی همیشه کی خواهد بود. اگر زودتر اقدام میکردیم، شاید که در نیمه راه نجات
 میبودیم، مگر شنیده ایم که میگویند "ماهی را هر وقت از آب بگیریم تازه است".





جوانان افغانستان در گرو خرافات روز

۱۳۸۵ خورشیدی - کابل

پیکر از بین رفته افغانستان به تهداب جدید و سالمی ضرورت دارد که توسط انسان های افغانستان، ستون های اساسی آن لیستاده شود و فردا برای ادامه ی حیات آبرومند و نیرومند از سرچشمه ای تعلیم، تربیه، انسانیت و خودشناسی آب نوشد. پس در قدم نخست ضرورت داریم تا لین زیربنای مستحکم را که جوانان یک جامعه تشکیل میدهند، شناسایی نموده و هر زده ای آن را توسط نیروی شکست ناپذیر انسانی، روحی، فکری، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... پرورانیم.

ولی با تأسف، تا هنوز نه تنها کدام ستراتژی و عملکردی در لین راستا وجود نداشته، حتی گامی هم در جهت رفع ابتدایی ترین نیازمندی های جوانان به جلو نمانده شده است. از انبوه مشکلات جوانان یکی هم مشکل تفصل خانواده جدید و پافشاری بر ازدولج های خرافاتی در جامعه ای افغانستان اولویت داشته که تأثیرات منفی آن بر رولان و افکار جوانان ما ضربه لیست جبران ناپذیر؛ که لین هم بیرون از آسیب های فراوانی بر تن رنجور افغانستان نخواهد بود.

قرار تحقیقات علمی و روانشناسی، یکی از عمده ترین عوامل تشنج های روحی در جوانان، تجاوز از سنین اصلی ازدولج و ازدولج های اجباری بوده که باعث گتخالیف رولانی، روآوری بر مواد مخدر و حتی ضعف در ادامه

زندگی بعضی از کوتاه اندیشان لین طبقه و دیگر جنایات میشود، و جریان روز

افزون لین مشکل در حقیقت سیلدا بیست از ژاله ی

ا بر سیاه خرافات بر فرموده سازی تهداب افغانستان.





۱. ضعف اقتصادی و خرافات پسندی در خانواده ها

ضعف اقتصادی و خرافات پسندی در خانواده ها از جمله می‌تواند یکی از علل اصلی آن باشد که آئینده سازان افغانستان را بسوی نابودی کشانده و دامنگیر اکثریت جوانان این کشور میباشد، از جمله ازدولج های اجباری همانند به بدگیری و بدل دختران و فروش دختران مانند حیوانات و اموال، و خواستار شدن طویانه های نهایت گزاف که دور از شرف انسانی است، از یکطرف بر تعداد مجردان افزوده و از سوی دیگر در صورت وقوع پیوند، آئینده ددسر های فراوانی را در قبال دارد که تمام ارزش های بشری و معنوی را زیر پا گذاشته، کدام مفهومی از زندگی اسلامی و انسانی را باقی نمیگذارد.

اصل دیگری از بی تفاوتی ها در برابر نسل جوان و آئینده افغانستان، تجمل طلبی های بی مورد و خودخواهی های عجولانه و خرافاتی در مراسم پیوند دهمی جوانان میباشد که از اثر ضعف سوادکافی و تعلیم و تربیه در بعضی از خانواده ها راه پیدا نموده و یا راجع است.

بگونه می‌تواند، طلا پرستی ها که نشانه بخل، خوددیت و ارث طلبی است، شیرینی خواری های مجمل قبل از عروسی و سپس عروسی های کم رنگ با خواست های غیر انصافی، اکثر پسران افغانستان را مجبور به کناره گیری از ازدولج ساخته و بر شمار دختران مجرد کشور نیز افزوده است؛ در حالیکه این خرافات به جز از کوتاه فکری و خودنمایی های طفلانه و پیکوچه ای چیزی دیگری نخواهد بود.

درست است که در هر جامعه طبقه محدودی از افراد ثروتمند وجود دارند تا از

عده می‌تواند هم پول پرستی ها و کم رنگی ها برآیند، مگر درک و قضاوت

درستی نیست که افراد دیگر در جامعه با او شان همچشمی و





صداقت نموده، دار و نذر پسر را، فدای یک وقت شکم صد ها ناخور تماشاچی و لباس های یکبار مصرف و زنگوله های طلایی تبدیل کننده عروس زیبا به اسپ کادی نمایند و کشتی زندگی فرزندان شان را به ساحل نارسیده غریب دریای قرض و بدبختی سازند. پیابید به عوض مساعد ساختن زمین غرق شدن در دریای کوتاه فکری؛ پل منطق و خودشناسی را بنا نمائیم، تا نیفتیده از آن عبور کنیم.

اولتر از همه، مفهوم واقعی کفکلی خانواده جدید توسط جفت جوان را باید دانست، که عبارت از یک پیوند مستحکم دوستی و تشریک در زندگی طبیعی و بشری بوده و از نگاه اسلامی و انسانی کدام قید و شرط مادی و تجمل خواهی در آن مطرح نیست. آنچه که موضوع قید و شرط را میتواند در میان آورد، تنها حسن نیت، اخلاق و کردار و رفتار نیک، توافق طرفین، همخوانی در طرز دید انسانی و مغویات بوده میتواند و بس. و هر جوان سالم و صالح توانایی کامل بردک و پذیرش چنین شرط های را در راست.

پس در صورت درک عاقلانه از تعریف بالا، هرگونه تحمیل فکری، مادی و محافل مجمل از طرفین بر یکدیگر و مادیات پرستی، دور از شرافت و حیثیت انسانی خواهد بود. و هیچ جوانی را نباید مجبور ساخت تا بخاطر امر معمولی و طبیعی ازدولج، تحت تاثیر اکهار خرافاتی و قرون وسطی ای جولع عقبگردارفته و در جستجوی راهی شود؛ نادرست!

بنابراین، روش پسندیده و عالی لین خواهد بود که بعوض پر نمودن شکم هزار یا پنجاه تماشاچی منتخور در چندین محفل، بنام های شیرینی خوری و عروسی و اجتماعی؛ اعضای خانواده های طرفین بعد از نامزدی و شیرینی خوردن ابتدایی بر رسم اعلان پیوند فرزندان شان، در مراسم عروسی، فقط پذیرایی





۱۰۰ و یانحلیت ۲۰۰ تن از دوستان بسیار نزدیک و جوان و پر شور و متحرک طرفین صورت
 کیرد تا از یک طرف اقتصاد آینده جنت جوان صدمه نیند و از سوی دیگر یک مفضل کاملد رنگین و لدت
 بخش و به خاطر ماندنی مترین از جوانان آراسته گردد. حالانکه از نگاه اسلامی و انسانی چنین پیوند شرعی توسط
 "آب دمی" نیز صورت گرفته میتواند تا هر جوان و هر خانواده با مطالعه دقیق سطح اقتصاد و آینده ی خویش،
 توانایی مادی شان را سنجیده و بدون در نظر داشت افکار خرافاتی از پیوندشان تجلیل کنند.

۲. تبعیض های تحمیلی میان خانواده ها

تبعیض های تحمیلی قومی، لسانی، سمتی و ... میان خانواده ها در اجتماع افغانستان، از پست ترین
 جریانات دیگر خرافات روز بشمار میرود که لین کند لندی در پهلوی لینه عامل تمام بد بخشی های افغانستان
 است، دیوار دیگر پست میان پیوند های د سخواد در جوانان که متاسفانه اکثر خانواده ها بر آن تکیه زده و از لین
 امر کینه توزی، خود خواهی و تفرقه طلبی که توسط دشمنان افغانستان گوشزد میشود، با افتخاری غیر تانه پیروی نموده و
 خود را غیر تمند تلقین میکنند. بنا بر تک تک مردم افغانستان است تا از دهه ها فریب پند گرفته، چنین غده
 های سرطانی را از روح و روان خانواده هایشان ریشه کن نمایند و افکار شان را توسط احساسات پاک
 بشردوستی و برادری شستشو دهند.





۳. مشکل پسندی در خود جوانان و افکار تحلیلی

یکی از دلم های دیگر مجردمانی و تجاوز از سن اصلی ازدولج، مشکل پسندی و افکار تحلیلی در خود جوانان بوده که از غرور های بی مورد و قرار گرفتن تحت تاثیر فیلم ها ناشی میشود. جریانات لین معضله نیز از سرچشمه ی ضعف در مطالعه و تعلیم و تربیه بوده، زیرا که در بسیاری از خانواده ها اوقات مطالعه، تعلیم، تربیه، آموزش، سرگرمی و غیره امور زندگی تقسیم بندی نبوده و بجای همه، اکثر اوقات پرارزش، توسط تماشای فیلم ها و سریال های غیر مفید ضایع میگردد.

پس فضای چنین خانواده، نه تنها فرزندان شان را بسمت های نادرست تشویق مینماید، بلکه اوشان را تحت تاثیر داستان های تحلیلی و ساختگی نیز قرار میدهد تا خود را از آئینه بازیکران بینند، فیلمی فکر کنند، قبل از وقت و درک نکرده عاشق شوند یا لالی تجاوز از سن اصلی ازدولج در انتظار هماتند شخص در فیلم دیده شده بمانند و بالاخره از خودشناسی و جوانی محروم شده به گودال ناکامی بیفتند.

همه میدانیم که در مراکز تعلیمی، تربیتی و تحصیلی کشور ما، از کودکتان ها شروع الی دانشگاه ها کدام سیستم معیاری (استدرد) جهت کسب لین اساسات زندگی وجود نداشته و سراسر بدون پلان و تقسیم اوقات و بخش بردست آورد آئینه، کور کورانه رولان است. پس چنین افیتدن ها حتمی بوده و باز هم بر خانواده ها و نسل جوان است تا امور زندگی روزمره ی شان را روی پلان ها تقسیم بندی نموده و بر نتیجه

ثبت دست آورد آئینه باندیشند.





بنابرین، فرشته نجات فردای افغانستان (جوانان) در گرو خرافات بوده و در سیاه چاهی
 قرار دارد که فقط دارای یک روزنه میباشد و آنهم توسط سنگ های بی تفاوتی و جحالت پوشانیده شده است و
 یگانه رهگشا و زردبان بیرون رفت از چنین تاریکی، وحدت افکار بر درک سالم جوانان است تا خانواده ها
 از حقیقت زندگی انسانی شناخت حاصل نموده، بر رفاه و سعادت فرزندان شان و بالاخره بر سازندگان
 فردای میهن شان توجه نمایند. و برای بدست آوردن چنین پیروزی، هر لکه می سیاه از خرافات و کوتاه
 نگری را از افکار شستشو داده بر دور اندیشی و خودشناسی تکیه باید نمود؛ که آسایش فرزندان ما در عقل و منطق و
 مغنویت است، نه در پول و حد و جحالت.





ما غروب نمی خواهیم

۱۳۸۳ خورشیدی - کابل

صبحگاهان سپیده دم قبل از درخشش طلوع لعلگون آفتاب بر میخوابستم و از یاد آن آفریدگار طبیعت که لاین همه زیبایی و لطافت را بر چهره کینات مترین نموده خود را مستفید میگردانیدم، پس با دل بستگی و عشق نهایت فراوان به تماشای اطفال و نوجوانان (شکوفه های سحر شکفته ای دیارمان) که بی خبر از گرمای تابستان و سرمای زمستان میدان های خاک آلود قلبم (وطن) را درخشانتر جلوه میدادند و چون بچه آهوان بازی مینمودند و چون ببلدان هیاهو؛ میشتافتم.

نسیم پر حرارت سحرگاهان با وزش صمیمانه اش چهره ام را نوازش مینمود و اعماق مکنونه ام را طراوت و شادمانی می بخشید که در حقیقت مجسم کننده بهشتی از آئینه ای آسمان بر روی زمین بود. چندی گذشته! نحالی از نونحالان (اطفال و نوجوانان) ما سر بر زمین از برای ثمر نه نهد!

نیدانم! چرا لاین سپیده دم را تاریک میکنند و لاین همه زیبایی را در کون؟

از آن میدان ها، از آن کوچه ها، از آن بچه ها و از آن دیاری که بوی عطر آگین صفتیش به مشام میرسد و صدای دلنشین قلب ها را تسکین می بخشید، با شنیدن آواز هوانک هیولای آدم ربا، بوی خون و صدای وحش جامعه انسانی را به جنبگلی با پادشاهی انسان های گرگ صفت مبدل گردانیده و روح و روان کودکان مظلوم را در قفس قبضه های آلوده حبس نموده است.





ظنک‌ها معصوم و بی‌گناه را می‌ربایند، می‌فرودشند، مورد استفاده‌های غیر انسانی قرار می‌دهند و چون کفتارها اعضای بدن شانرا از تن‌نازنین شان جدا نموده و هجمت بدست آوردن پولهای آلوده قاچاق مینمایند. دور از شرافت است!

آیا لین عمل ماتحت بی‌وجدانی را با کدام مفسوره‌ای غیر قابل تصور انجام می‌دهند که جلگه‌گوشه‌های مادران رنجیده، مادران بیوه، مادران که تمام اعضای خانواده را در طوفان‌های جنگ و وحشت از دست داده و یگانه‌فرزند باقی مانده‌ای را که با پاهای برهنه و شکم‌گرسنه، در دشت‌های بوزلان، در زیر برف و باران، در زیر مخروط‌ها و در میان آتش جنگ بزرگ کرده و به امید یگانه‌فرزند باقی مانده‌ای خانواده‌ی خود به او نگاه نموده و زندگی مینماید، از بین می‌برند؟

کودکان و نوجوانان که یگانه‌سازنده‌کان اجتماع بشری در آینده‌اند، روح و روان‌شان کشته شده و مفسوره‌های شان را بر‌های تیره‌ای خشونت فراگرفته است که در حقیقت صدمه بزرگیست بر پیکر اجتماع انسانی جهان ما. وقتی یک انسان از آوان کودکی تا بزرگی در اجتماع‌ی چون جنگلی که وحشت آورتر از جنگل طبیعی است بزرگ می‌شود، آیا توقعی وجود دارد که وی جنگلی نباشد؟

مغز انسان در هنگام طفولیت کاملاً تاثیرپذیر بوده و آنچه بر سر وی میگذرد، ثبت مفسوره‌اش شده و زمانیکه در حد بلوغت میرسد از آن پیروی نموده و آنچه مغزش میگوید آن میکند. بوضاحت میتوانیم بگوئیم که حملات انتحاری مثال زنده لیست بر این.





کودکان و نوجوانان ما از این زندگی ای وحشیانه به ستوه آمده اند، و نمی خواهند بقیه عمر را در بین
قول های لیستاده ای خون (حکمرولیان تماشاچی) سپری نمایند.

چرا تماشا می کنید؟

چرا آدم ربیان و آدم کشان را مجازات نمی کنید؟

به کدام حق اوشان را عفو و رها می نمایید؟

آیا از گوشه ای انفجار تان را عمل می نمایند و یا از جگر گوشه های شما لذت؟!؟!!

این همه بی تفاوتی های اولیای امور، در حقیقت اره لیست بر شانه ای نشسته که جامعه بشری را به سقوط

مواجه خواهد ساخت. ما نمیخواهیم اطفال و نوجوانان ما، شکوفه های مترن دیار ما با ژاله های زهر آگین

خشونت پرستان از میان برداشته شود و قلب های جناب گونه ای شان با خنجرهای جلادین گشافته شود.

آخر چرا ایقدر ظلمت و تاریکی را دوست دارید؟ ما غروب نمیخواهیم.

ومن الله توفیق

